

ریشه تاریخی هسالم و حکم

مهدی پرتوی آملی
از انتشارات اداره فرهنگ عامه

«آب پاکی روی دست کسی ریختن»

۲ - زمین که در موقع راه رفتن ته کفش و یا مانند آنرا اگر نجس باشد پاک میکند .

۳ - آفتاب که بر اثر تابش بر اشیاء مرطوب هر نجاستی را زائل میکند .

۴ - استحاله یا دگرگون شدن اشیاء نجس مانند چوب نجس که چون بسوزد و خاکستر شود خاکستر آن پاک است . پس از تمهید مقدمه بالا باید دانست که در میان مطهرات اشاره شده «آب» مؤثرترین عامل پاک کننده است و زمین و آفتاب و استحاله در مرحله دوم مطهرات قرار دارند. هر چیز نجس با شستن پاک میشود و اصولاً آب زائل کننده هر گونه نجاست است منتها در فقه اسلام «باب طهارت» چنین آمده است که اشیاء نجس با یکبار شستن پاک نمیشوند. موضع مشکوک و ناپاک را باید از سه الی هفت بار «پسته بنوع و کیفیت نجاست» شستنی داد تا طهارت شرعی بعمل آید . آب آخرین که نجاست و ناپاکی را بکلی از بین میبرد در اصطلاح شرعی «آب پاکی» میگویند زیرا این آب موقعی ریخته میشود که از نجاست و ناپاکی اثری نباشد و موضع مشکوک کاملاً پاک و پاکیزه شده باشد .

با این توصیف بطوریکه ملاحظه میشود «آب پاکی» در عرف اصطلاح عامه کنایه از حرف آخرین است که از طرف مخاطب بمتکلم و متقاضی گفته میشود و تکلیفش را در عدم اجابت مشول یکسر و روشن میکند . تنها اختلافیکه وجود دارد اینستکه عبارت مزبور در فقه اسلامی فقط در مورد مثبت است که همان نظافت و پاکیزگی است استعمال میشود ولی در سایر موارد و بمنظور استشهاد تمثیل موقعی بکار میرود که جواب منفی باشد . اتفاقاً طالب آملی شاعر نامدار ایران از آن در مورد اثبات موضوع استفاده کرده است چنانکه گوید :

آدا صریح کنم تا گمان می نبری
چرا که شسته ام از می بهفت آب دهن

هر گاه کسی بامید موفقیت و انجام مقصود مدتها تلاش و فعالیت کند ولی باصراحت و قاطعیت پاسخ منفی بشنود و دست برد بر سینه اش گذارند برای بیان حالش ضرب المثل بالا استاد جسته میگویند «بیچاره اینهمه زحمت کشید بالاخره آب پاکی روی دستش ریختند» .

در این مقاله مطلب بر سر «آب پاکی» است که باید دید چه نوع آبیست که بصورت ضرب المثل در آمده تکلیف را یکسر میکند :

در دین اسلام فصل مخصوصی برای طهارت و پاکیزگی آمده است . شاید علت این امر عدم رعایت عربها بموضوع نظافت و بهداشت بود که هم اکنون نیز با گذشت قریب یکهزار و چهارصدسال از بعثت پیغمبر (ص) هنوز باین مسئله علاقه مخصوص نشان نمیدهند بهمین جهت شارع مقدس امر نظافت و پاکیزگی را از عوامل اساسی ایمان تلقی فرموده است . احکام و تعالیم اسلامی هر فرد مسلم را موظف میدارد که از چند چیز خود را پاک نگاهدارد تا سالم و تندرست بماند و بامراض گوناگون دچار نشود .

مهمترین عوامل ناپاکی که در اصطلاح فقهی آنرا «نجاست» گویند عبارتند از :

- ۱ - بول و غایت انسان و حیوانات حرام گوشت .
 - ۲ - خون و مردار انسان و حیواناتیکه هنگام سر بریدن خون جهنده دارند .
 - ۳ - سگ و خوک که در خشکی زندگی میکنند .
 - ۴ - انواع مسکرات که مست کننده هستند .
- عواملی که پاک کننده نجاست هستند و آنها را «مطهرات» مینامند عبارتند از :
- ۱ - آب

«آب حیات یا آب زندگانی»

کسانی که عمر طولانی کنند و روزگار دراز در اینجهان بسر برند از باب تمثیل یا مطایبه میگویند «آب حیات نوشیده است» ولی بیشتر در مورد بزرگان و دانشمندان و خدمتگزاران عالم بشریت که نام نیک از خویش بیادگار گذاشته زنده جاوید مانده اند بکار میرود. این ضرب‌المثل بصورت اشکال دیگر نیز ذکر میشود از قبیل: آب حیوان - آب بقاء - آب زندگانی - آب خضر - ماء الحیوة - آب اسکندر و غیره که شعرا و نویسندگان هر یک بشکلی در آثار خویش آورده اند.

اکنون بریسه تاریخی ضرب‌المثل بپردازیم:

ضمن افسانه‌هایی که مورخان و افسانه‌پردازان یونانی و مصری برای اسکندر مقدونی نوشته‌اند و تاریخ‌نویسان اسلامی آنرا ساخته و پرداخته کرده‌اند داستان سفر اسکندر بظلمات و موضوع آب زندگانی است که قبلاً بوسیله افسانه‌نویس مصری جان‌گرفت و در خلال قرون متعددی بچند زبان ترجمه شده و در هر عصر و زمان شکل و هیئت مخصوصی بآن داده شده است. شرح داستان آنکه اسکندر مقدونی پس از فتح سغد و خوارزم از یکی از معمرین قوم شنید که در قسمت شمال آبیگری است که خورشید در آنجا فرو میرود و پس از آن سراسر گیتی در تاریکی است. در آن تاریکی چشمه‌ایست که آب حیوان گویند، چون تن در آن بشویند گناهان بریزد و هر کس از آن بخورد نمیمیرد. اسکندر پس از شنیدن این سخن با سپاهیانش جانب شمال را در پیش گرفت و بزمین همواری رسید که میانش دره و نهر آبی وجود داشت. فرمان اسکندر پلی بر روی دره بستند و از روی آن عبور کردند. پس از چند روز بر زمینی رسیدند که خورشید بر آن تابانید و تاریکی مظلّم فرو رفته بود. اسکندر تمام پینه و آسیاب و همراهان را در ابتدای ظلمات برجای گذاشت و با چهل نفر مصاحب و صد نفر سردار جوان و یکهزار و دویست نفر سرباز ورزیده خورشت چهل روزه بر گرفت و داخل ظلمات شد و فرمان داد که در میان آنها کسی از پیرمردها نباشد و لسی پیرمردی که آرزو داشت عجایب و شگفتی‌های طبیعت را ببیند از دو فرزندش که جزء سربازان مورد اعتماد اسکندر بودند خواهش کرد او را همراه برند شاید در این سفر بوجود شخص مجرب دنیا دیده‌ای احتیاج افتد. فرزندانش برای آنکه کسی ویرا نشناسد ریش و کیش را تراشیدند و به‌همراه بردند.

چون مسافتی طی طریق کردند تاریکی هوا وسختی و دشواری راه اسکندر و همراهان را از پیشروی بازداشت بسمیکه چپ و راست میرفتند راهرا نمی‌یافتند. اسکندر تعداد همراهان را بیکصد و شصت نفر تقلیل داد و آرزو کرد «ایکاش پیرمرد جهان‌دیده‌ای همراه بود و راه و چاه را نشان میداد». آن دو برادر قدم جرئت پیش نهادند و حقیقت قضیه را که چگونه بدیشان راه همراه آورده‌اند بعرض اسکندر رسانیدند. اسکندر بر نهایت خوشحال شد و از پیرمرد خواست که راه علاجی برای پیشروی ببیند. پیرمرد گفت باید اسپه‌ای نرینرا برجای گذاریم و سوار مادیانها شویم زیرا مادیان در تاریکی بهتر از اسب نر برای پی میبرد و پیش میرود. بر طبق دستور عمل کردند و روانه شدند. پیرمرد پسرانش دستور داد هر قدر میتوانستند از ریگهای بیابان بردارند و در خورجین بگذارند.

یاری اسکندر و همراهان هجده روز تمام در ظلمت و تاریکی روی ریگهای بیابان پیش رفتند تا بکنار چشمه‌ای رسیدند که هوای معطر و دلپذیر داشت و آب از آن چشمه مانند برق می‌جھید. اسکندر احساس گرسنگی کرد با شیش آندریاس دستور داد غذایی طبخ کند. آندریاس یکمده از ماهیهای خشک را که همراه آورده بود بکنار چشمه برد تا بشوید. چون ماهی را در چشمه فرو برد ماهی زنده شد و از دست آندریاس سریده در آب چشمه فرو رفت. آندریاس آن اتفاق شگفت را بکسی نگفت و کمی از آن آب بنوشید و مقداری تا خود برداشت. آنگاه غذای دیگری برای اسکندر طبخ کرد و پس از صرف غذا دوباره برای پیمائی ادامه دادند تا بروشنائی رسیدند. قبل از آنکه از ظلمات خارج شوند اسکندر بکلیه همراهان فرمان داد ضمن حرکت آنچه از سنگ و چوب یا چیز دیگر در راه بیابند با خود بردارند. بعضیها فرمان اسکندر را اطاعت کردند ولی اکثریت همراهان که از رنج و خستگی راه بجان آمده بودند اسکندر را دیوانه پنداشته با دست خالی از ظلمات خارج شدند. بروایت دیگر اسکندر به‌همراهان گفت هر کس از این سنگها بردارد و هر کس بر ندارد بالسویه پشیمان

۱ - در تنظیم این مقاله از لغت‌نامه دهخدا شماره ۱۵ و کتاب «کوروش کبیر» تألیف مولانا ابوالکلام آزاد، ترجمه باستانی پاریزی و کتاب «ایران‌نامه یا کارنامه ایرانیان» تألیف عباس مه‌رین و اسکندرنامه و سایر کتب تاریخی استفاده شده است.

خواهد شد. عدمای از آنها برداشتند و در خورجین اسب خود ریختند ولی اغلب آنان اصلاً برداشتند. چون بروشنائی آفتاب رسیدند معلوم شد که تمام آن سنگها مروارید و زمرد و جواهر بوده است و همانطوریکه اسکندر گفته بود آنهائیکه برداشتند از ندامت و پشیمانی لب بدنشان گزیدند و کسانیکه برداشتند افسوس خوردند که چرا بیشتر برداشتند. دیرزمانی نگذشت که راز آندریاس فاش شد و بناچار جریان چشمه حیوان وزنده شدن ماهی خشک را با اسکندر بگفت. اسکندر از این پیش آمد سخت برآشت و آندریاس را مورد عتاب قرار داد که چرا بموقع او را آگاه نکرد تا از آب زندگانی بنوشد ولی چه سود که راه برگشت نداشت فقط برای ابقاء نایره غضب خویش فرمان داد سنگ بزرگی بگردن آندریاس بستند و او را در دریا انداختند اما او غرق نشد و هنوز که هنوز است در قسمتی از دریای آندرتیکوس «Andreanticus» جای دارد.

این بود خلاصه ای از داستان ظلمات و آب زندگانی که افسانه گویان یونانی برای اسکندر نوشته اند اما پس از آن باندک اختلافی بزبانهای پهلوی و سریانی و عربی و فارسی جدید نقل گردید. این داستان میان نویسندگان اسلامی دو قسمت شد: قسمتی از حضرت موسی وزنده شدن ماهی، و قسمتی از اسکندر و رفتن او بظلمات و همراهی خضر و نوشیدن او از آب زندگانی و بی بهره ماندن اسکندر است. در شاهنامه فردوسی و بعضی کتب تاریخی خضر جای آندریاس را گرفته است ولی نظامی شاعر داستانرای ایران در اسکندرنامه خضر و الیاس هردو را یاد میکند و از قول رومیان چنین میگوید:

در این داستان رومیان کهن
 بنوعی دگر گفته اند این سخن
 که الیاس با خضر همراه بود
 در آن چشمه کاو بر گذرگاه بود
 چو با یکدیگر هم سفر آمدند
 بدان آب چشمه فرود آمدند
 گشادند سفره بر آن چشمه سار
 که چشمه کند خورند را خوشگوار

بر آن نان که بویاتر از مشک بود
 نمک یافته ماهی خشک بود
 ز دست یکی زان دو فرخ همال
 در افتاد ماهی بآب زلال
 بسیچید در آب فیروزه رنگ
 بسیچید تا ماهی آرد بچنگ
 چو ماهی بچنگ آمدش زنده بود
 پژوهنده را فال فرخنده بود
 بدانست کان چشمه جانفرای
 بآب حیات آمدش رهنمای
 بخورد آب حیوان بفرخندگی
 بقای ابد یافت در زندگی

در پایان مقال شاید بی مناسبت نباشد که ریشه اصلی این افسانه موهوم برای مزید اطلاع خوانندگان محترم گفته آید: افسانه زندگی اسکندر مقدونی که بعقیده مورخان واقع بین مردی جاه طلب و در عین حال سفاک و بیرحم بود پس از مرگش در تمدای قرون و اعصار نشوونما کرد و باقتضای طبیعت یونانی که مبالغه پسند بود تدریجاً شاخ و برگ گرفت و بصورت درختی بزرگ و تنومند درآمد تا بحدیکه مقام پیغمبری یافت و سر از ظلمات در آورد و از کنار چشمه آب حیوان عبور کرد! ریشه اصلی این افسانه واهی و خالی از حقیقت را در شهر اسکندریه که مدفن اسکندر بود باید جستجو کرد چه اهالی اسکندریه تعلق خاطر شدیدی با اسکندر داشتند و مخصوصاً بسبب کینه و عداوتی که اهالی یونان و مصر با ایران داشتند اسکندر را مغلوب کننده ایران میدانستند برای او مقام فوق بشری قائل شده اند. افسانه اسکندر بچند زبان منجمله زبان سریانی و پهلوی در قرن هفتم میلادی ترجمه شد. از حوادث روزگار آنکه ترجمه سریانی با ظهور اسلام و غلبه عرب معصاف گردید و ایرانیان تازه مسلمان که زبان عربی را فرا گرفته قرآن را تفسیر و ترجمه کرده اند اسکندر را بجهت عیدیه مخصوصاً بجهت تفسیر نامعقول آیه ۸۳ از سوره الکهف «يَسْأَلُونَكَ عَنِ ذِي الْقُرْنَيْنِ قُلْ سَأَتْلُو عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا...» همان ذوالقرنین دانسته آن دیوانه مصرع را تا محل غروب خورشید پیش بردند «حَتَّى إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ...» آیه ۸۶

سوره الكهف . کار این تفاخر و سرفرازی بوجود اسکندر بجائی رسید که این مقنن او را ایرانی نژاد و بلکه از سلالة هخامنشیان میداند! فردوسی طوسی نیز برای پوشیدن تنگ شکست ایران از مقدونیه او را فرزند دارای هخامنشی دانسته پیاده داخل بیت الحرام میکند!

پیاده به بیت الحرام سماعیلیان زو شده شادگام
نظامی گنجوی از مقام رسالت و نبوتش بحث میکند!!

سروش آمد از حضرت ایزدی

خبر دادش از خود در آن بیخودی

نهفته ببدان گوهر تابناک

رسانید وحی از خداوند پاک

چنین گفت کافر و تر از کوه و رود

جهان آفرینت رساند درود

برون زانکه داد او جهانبایت

به پیغمبری داشت ارزانیت

توئی گنج رحمت ز یزدان پاک

فرستاده بر بی نصیبان خاک

و ضمناً برای او چند معجزه قائل میشود که از حوصله این مقال خارج است . شیخ الرئیس ابوعلی سینا نیز در کتاب «شفا» باین نکته اشاره کرده میگوید «از سطور معلم اسکندر بود که قرآن از او بذوالقرنین یاد کرده است» در حالیکه بقول نویسنده کتاب کورش کبیر «تاریخ زندگی اسکندر کاملاً ثبت شده و هیچ دلیل و شهابتی وجود ندارد که او را ذوالقرنین بدانیم» .

* کاری نداریم که امروز محققان بر نظر و واقع بین ثابت کرده اند که برطبق مستندات تاریخی و شواهد و اماراتی که در قرآن مجید آمده ذوالقرنین همان کوروش بزرگ سلسله هخامنشیان ایرانست زیرا تمام صفات و ممیزات جهانگیری و جهانداری باستناد آیه شریفه ۸۸ از سوره الكهف «و امّا مَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحًا فَلَهُ جِزَاءٌ الْحَسَنَى وَ سَيَقُولُ كَيْفَ مِثْنِ امْرِئِنَا يَسْتُرْنَا» در او جمع بود ولی با تمام این مراتب بفرض محال کوروش نباشد بضمیرس قاطع اسکندر مقدونی آن ذوالقرنین موصوف نیست زیرا کسیکه مسبب

آنهمه کشتار و ویرانی گردید و تخت جمشید زیبا و باشکوه را بگناه آنکه هنرمندان چیره دست ایرانی آنرا بنا کرده اند با آتش کینه و حسادت بسوزانید ، کسیکه برای ارضای شهوات نفسانی و تمایلات جاه طلبی از کنار مدیترانه تا ساحل سند را عرصه تاخت و تاز بیرحمانه اش قرار داده دهها هزار نفر زن و مرد و پیر و جوان را از دم شمشیر گذرانید چگونه ممکن است در زمرة پیامبران و نیکوکردان عالم جای گیرد مگر آنکه او را «پیامبر دیوانگان» و «ذوالقرنین شاداران» بدانیم!

ذات نیافته از هستی بخش

کی تواند که شود هستی بخش

اسولا امروزه بعضی از محققین بنا بر نوشته های مورخین یونانی و پس از تصحیح آن موافق اطلاعات جغرافیائی کنونی راجع بدستان بظلمات رفتن اسکندر چنین حدس میزنند که وی از سیستان بطرف رُخج و شمال افغانستان متوجه گشت و در موقیع صعود بکوهها بیرف و یخ زیاد برخورد عمدتاً کثیری از سیاهیانش تلف شده اند ، تاریکی هوا بر اثر ابرومه بوده که مانع میشد سپاهیان اسکندر یکدیگر را ببینند . احتمال قوی میرود که سرداران اسکندر برای جلب توجه مردمان قدری در توصیف این زاء و عبور از کوهها مبالغه کرده اند و این اغراق گویی که بصور و اشکال مختلف در کتب مورخین انعکاس یافت بعدها سرچشمه روایات راجع بر رفتن اسکندر بقطب و ظلمات گردیده است در حالیکه قطب شمال و منطقه منجمده ارتباطی با فلات پامیر و کوههای هند و افغانستان ندارد . از طرف دیگر بعقیده دانشمندان ظلمات جای مخصوصی در این دنیا نیست که تاریکی مظلم و مداوم بر آن حکمفرما باشد بلکه بتقول حکماء و عرفاء ظلمات همین دنیا و زندگی مادی بشر است . بشر در این ظلمات هر چه بدنبال آب بقاء برود نتیجه نخواهد گرفت مگر آنکه مفهوم زندگی را در غم و رنج بجوید همچنانکه مولانا جلال الدین محمد مولوی میفرماید :

ذوق در غمهاست بی گم کرده اند

آب حیوان را بظلمت برده اند

۲ - برای اطلاعات بیشتر از جزئیات اسکندر بقتنامه دعوت

شماره ۱۵ مراجعه شود .